

آل: ۱- گویند با اهل در معنی و ریشه یکی است، چنانکه تصغیر آل «أهیل» می آید. در استعمال برای نسبت افتخاری و شرافتی به شخص، و اهل اعم است، چنانکه گفته می شود: اهل شهر، اهل فساد و مانند آن، و آل با اینگونه چیزها نسبت داده نمی شود، شاید آل از آل، به لفظ و معنای فعل نقل شده، یعنی به وی بازگشت و پیوست.

(ج ۱ ص ۱۵۱/۲۵)

۲- از اهل که هاء به الف مبدل شده و تصغیرش «أهیل» است؛ منوبین خاص خونی و روحی که نسبت به شخص متمایز داده شوند.

(ج ۵ ص ۹۳/۱۱)

۳- گروه گزیده و پیوسته به سرسلسله ممتاز است.

(ج ۵ ص ۹۶/۲)

آناه، جمع آنی چون معنی: قسمت پیوسته زمان و روز هنگام، آسانگیری، بردباری.

(ج ۵ ص ۲۷۱/۲۲)

آنیه: آنچه به آخرین درجه حرارت رسد، نزدیک شوند به نهایت، پخت آمده. از آنی: نزدیک شد، رسید، به نهایت رسید، پخته شد.

(ج ۴ ص ۲۷/۱۵)

آوی: کسی را درخانه خود جای داد، درپناهِش

آخِرَت: در مقابل الأولى: زندگی بعد از مرحله اولی است و تعمیم دارد، و اگر مقصود از «الآخرة» همان عالم دیگر باشد، در مقابل آن «الدنیا» مناسبتر از الاولی بود.

(ج ۴ ص ۱۱۱/۹)

لذاتیه: چون متقین - به همان معنا و مقصود قرآن - سلامت نفس دارند، بیش از لذت بردن از رفع آلام، از لذات کامل ایجابی مربوط به حواس بهره مندند، و با شعور ایمانی مخصوص ریشه لذاتشان نافذ و خشک نشدنیست. و چون خلأ نفس و ذهن آنها را ایمان و عقیده فرا گرفته لذات ناشی از معارف و ایمانشان که مرتبط و متصل به حقایق ثابت است، دوام و ثبات دارد و افزوده می شود و همه جهات وجودشان را فرا می گیرد. پس ظرف لذات متقین، پر، لبریز، پیوسته و پایان ناپذیر است. این حقیقت غیرمشهود در آخرت به صورت کامل شهود درمی آید: «وگأسأدهاقاً».

(ج ۳ ص ۶۳/۶)

آدم: اسم نوعی و شخصی و لغت غیرعربی است. شاید هم از معنای فعل گرفته شده یعنی: گندمگون گردید، اضمداد و متخاصمین را باهم وفق داد.

(ج ۱ ص ۱۱۲/۱۱)

آفریدگان آراسته و کامل: ر ک. به خلقت.

آفرینش: ر ک. به خلقت.

گرفت، به او رحم آورد.

(ج ۴ ص ۱۳۷/۱۱)

آیه: ۱ — مقصود از آیات، کلمات و عباراتی است که نشانه‌های پروردگار است، یا آیات نشانه‌های هستی است که به صورت تعیرات و کلمات رسا

درآمده است.

(ج ۱ ص ۳۰۸/۱۱)

۲ — تنزل و تبیین جمال و قدرت و کمال هستی مطلق است که به صورت موجودات تکوینی و نبوات و شریعت تجلی می‌کند.

(ج ۵ ص ۲۱۹/۶)

الف

أَبَابِيلُ: جمع یا اسم جمع است که واحد ندارد، واحد آن ابول، یا ابیاله، چون عجول و عجاجیل، و دینار و دنانیر، است: دسته‌های علف یا هیمه، گروه‌های پی در پی.

(ج ۴ ص ۲۵۶/۱۳)

أَبٌ: چمن، هر گیاه خودرو، میوه خشک. از اب: به سوی آن روی آورد، میل نمود، آماده شد.

(ج ۳ ص ۱۴۹/۲۰)

إِيتْلَاءٌ: ۱ — گرفتاری است، چون گرفتاری آزمایشی در بر دارد یا تکلیفی می‌آورد. به معنای اختیار و امتحان و تکلیف هم آمده.

(ج ۱ ص ۲۸۵/۵)

۲ — بر طبق سنت الهی، حوادث و مصائب و ابتلاآت باید پیش آید: حکمت و سنت خدا این نیست که مؤمنان را به همان حال و وضعی که شما دارید، ثابت و راکد واگذارد، گرفتاری و مصائب و ابتلاآت باید پیش آید، تا آن‌ها را به کفر و جاهلیت و جواذب آن از پیشروان پاکیزه شده و تکامل یافته جدا و مشخص شوند. نه املاء کافران در پایان به خیر آنها و نه گرفتاری و مصائب مؤمنان به زیان اینان است، هر دو بر طبق حکمت و سنت سنیه الهی می‌باشد که در باطن آفرینش جهان و حیات انسان جریان دارد و تا به غایت نرسد و از پرده بیرون نیاید کسی آگاهی همه جانبه از آن ندارد.

(ج ۵ ص ۱۳۵/۱۸)

فُتِّلِي (اسم مفعول): کسی است که دچار و دست به گریبان با کشمکشهای جواذب و عوامل مختلف باشد، مانند مبتلای به بیماری یا عشق... که جواذب مزاجی یا نفسانی او را به یکسومی کشد و جواذب دیگر یا محیط و موانع به سوی دیگر.

(ج ۱ ص ۲۸۵/۶)

إِثْلِيَسٌ: ۱ — گویند نام غیر عربی است، شاید هم از اَبْلَسَ باشد، یعنی خیرش اندک آمده از رحمت خدای دور ماند، در کار خود سرگردان شد. این وزن در لغت عرب مانند دارد، چون: «إِزْمِيلُ، إِخْرِيَسُ، إِضْلِيَتٌ».

(ج ۱ ص ۱۲۰/۲۵)

۲ — مبدأ شر و اغواء و وسوسه‌ای است که در جهت خلاف کمال و مصلحت و عاقبت اندیشی آدمی را می‌کشاند. و باید مراقب اغواء و وسوسه‌های او بود و روح و عقل را از کید و فریب‌های او آزاد ساخت، این مبدأ است که حق را باطل و باطل را حق و شر را خیر و خیر را شر می‌نمایاند، از آنچه نباید ترسید می‌ترساند و از آنچه باید ترسید به آن جرأت می‌دهد، وعده‌های فریبنده می‌دهد و سراب را واقع می‌نمایاند و در حق و مصلحت و بینش پرده‌ای از وعده‌های فریبنده پیش می‌آورد و ماوراء آنرا می‌پوشاند: (شیطان)

(ج ۱ ص ۱۲۳/۶)

اِتِّصَامٌ: کاری را انجام دادن، به آخر رساندن، تکمیل کردن.

(ج ۱ ص ۲۸۱/۱)

اِثْوَاءٌ جمع مجهول — از اناه —: آمد او را، چون به «باء» متعدی شود — اتابه — یعنی با خود آورد.

(ج ۱ ص ۱۶/۱۶)

اِثَابٌ، فعل ماضی از ثوب: برگشت، اجتماع مردم، انباشته شدن آب. ثواب: پاداش نیک یابد، بیشتر در مورد خیر و نیکی گفته می شود.

(ج ۵ ص ۳۷۳/۱)

اِثْقَالٌ، جمع ثقل (به کسر ثاء و سکون قاف): بار سنگین، وزن. (به فتح ثاء و قاف) هر چیز نفیس، توشه مسافر.

(ج ۱ ص ۲۱۷/۶)

اِثْمٌ، صفت مشبیه از اثم: گناه، آثار گناه. فعلیل دلالت بر صفت ذاتی و خوی دارد: گناه پیشه.

(ج ۳ ص ۲۴۱/۱۰)

اجتماع

— سالم: آنستکه نیروهای علمی و دفاعی و تولیدی آن هماهنگ باشد و مرز قوانین و پیمانها را نگه دارند و با رهبری خردمندان رشد و تکامل یابند. اینگونه قوانین مانند فرد، حکیم و عادل و شجاع و عقیف است. برتر از آن اجتماعیست که افرادش هدفهای عالی انسانی و قانون ازلی الهی را شناخته و ایمان آورده و تسلیم آن و خیر و صلاح بکدیگر باشند و رهبری آن به عهده امامی باشد که خود یکسر پیروی مرضات الله است.

(ج ۲ ص ۱۰۲/۷)

اصول و قوانین —: در نظام اجتماعی طبیعی که همان خواست خداوند است، چون ارزشهای انسانی بالا می رود، و استعدادها و مقز و دل و دست همه برای یکدیگر به کار می افتد، و نگرانی و اضطراب برای زندگی کمتر است، آرزو گرسنه چشمی برای جمع و ذخیره و لاژگون است که چشم دوزی و آزمندی به مال تا آنجا می رسد که جمع مال و

اِبْرَاهِيمُ، اصل آن، آب رام: پدر بزرگ، ابراهیم هم خوانده می شود: پدر اقت.

(ج ۱ ص ۳۰۱/۷)

اِئْتَفَاءٌ: چیزی را خواستن، برای دریافتن جستجو کردن. افتعال از بقی: طلب کردن، از حق عدول نمودن، بر کسی ستم روا داشتن.

(ج ۱ ص ۱۳۰/۱۰)

اِئْتَاءٌ: آشکار نمودن، آغاز مطلب کردن.

(ج ۱ ص ۱۲۰/۲۱)

اِئْتِگَارٌ (به کسر همزه — مصدر): به بامدادان در آمدن، روی آوردن صبح، (به ضم باء) بامدادان، آغاز صبح. (به فتح) — جمع بکر (به کسر باء) دختر، نخستین فرزند، آغاز کار، کار بیسابقه.

(ج ۵ ص ۱۹۱/۱)

اِئْتِنٌ: پسر، از بنیاء آمده برای آنکه بنانی بر پایه زندگی پسر است.

(ج ۱ ص ۱۳۸/۱۱)

— **السَّبِيلُ**: کسی که از وطن و محل اولی خود بیرون آمده برای آنکه با وطن وسیعتر که همه زمین است ارتباط یابد و آشنا شود از این جهت فرزند راه شده است.

(ج ۲ ص ۵۰/۱۹)

اِئْتَبَعُوا (از اِتَّبَاع): دنباله روی کردن. تابع: دنباله رو.

(ج ۱ ص ۲۳۹/۲۱)

اِئْتِخَاذٌ از اخذ: چیزی را با کوشش و کشش برگرفتن و حیازت کردن. چیزی را با مقدمه و تهیه عطل و اسباب به دست آوردن و برای خود گرفتن است.

(ج ۵ ص ۳۱۱/۱۷)

اِئْتِرَابٌ، جمع تریب و تریبه به کسر راه: دوست، همزاد، فقیر. به فتح راه و به معنای مصدری: پر شدن محل از خاک، خاکی شدن، ناتوان گشتن.

(ج ۳ ص ۵۲/۱۷)

أَحْسَسَ، ماضی احساس: چیزی را با حواس کاملاً درک کردن، نخستین دریافت. از **أَحَسَّ**: چیزی را دریافت، او را کشت، ریشه کن کرد، سرما درخت را سوزاند.

(ج ۵ ص ۱۱۹/۱)

إِحْسَانٌ: ۱ - جامع حقوق طبیعی است که خداوند به عهد فطرت در نهاد آدمی قرار داده و با وثیقه دستور و تشریح، بر آن میثاق گرفته است.

(ج ۱ ص ۲۱۵/۱۵)

۲ - هر چه بهتر و نیکوتر انجام دادن کار و مسؤولیت است.

(ج ۲ ص ۸۶/۱۰)

إِحْصَاءٌ: شماره، شماره داری، بررسی.

(ج ۳ ص ۱۲/۱۰)

أَخْصِرَ، ماضی مجهول: از سفر یا کار و کوشش و رسیدن به مقصود به سبب مانعی بازداشته شد. از **حصر**: او را فرا گرفت، بر او راه را بست، در سخن لکننت یافت، بخل ورزید. گویند: **حصر مانع داخلی و سد مانع از خارج است.**

(ج ۲ ص ۸۰/۲۳)

أَحْقَابٌ، جمع **حقب**: به معنای زمان طولانی و بی نهایت، ۸۰ سال، از پی در آمدن.

(ج ۳ ص ۳۳/۵)

أَخْوَى: سیاه مایل به سبز، سرخ مایل به سیاه، تیره رنگ.

(ج ۱ ص ۲/۸)

إِخْتِلَافٌ: در پی هم آمدن، از **تخلف** (ماضی): در پی او آمد، جایش را گرفت، او را به جای خود نشاند، از همراهان باز ماند، جامه اش را اصلاح نمود.

(ج ۲ ص ۲۷/۲۶)

أَخْطَأَ (فعل ماضی از باب افعال): کار را نادرست یا نابجا انجام داد، به راه دیگری رفت، به عمد یا غیر عمد مرتکب گناه شد، تیرش از نشانه رد شده، تیرش را به نشانه نزد.

(ج ۲ ص ۲۷۵/۵)

دل بستگی به آن، هدف اصلی زندگی می گردد، و رشته محبت و پیوستگی به نوع، یکسره قطع می شود و پیکره اجتماع متلاشی می گردد

اینگونه اصول و قوانین اجتماع و تحولات آن

است که از نظر قرآن، مبتنی بر اندیشه و اخلاق می باشد، چنانکه وضع اجتماعی نیز مسیر اخلاق و روحيات را مشخص می نماید.

(ج ۱ ص ۷۱/۲۱)

أُجْرَهُوا: به گناه گرانیدند. از جرم: برید، چیده، گویا مجرم از حق بریده و گناه برمی چیند.

(ج ۳ ص ۲۵۶/۱۳)

أَجَلٌ: نهایت مدت، عاقبت کار، زمان مرگ، حرف جواب به معنای: آری.

(ج ۲ ص ۱۳۹/۹)

أَجِيبٌ، متکلم اجاب: پرسشش را جواب گفت، در خواستش را برآورد. **استجاب**: درخواست اجابت نمود، نیازش را پذیرفت. از **جاب**: صخره را شکافت، مافت را قطع نمود، جامه را برید، مانع را از میان برداشت.

(ج ۲ ص ۶۷/۱۶)

إِحْتِجَاجٌ: بیان **حجت** (دلیل اقناعی) است که ماده آن **سلمات عرف عام یا خاص یا مسلم طرف** باشد.

(ج ۵ ص ۱۶۳/۱۹)

أَحْمَدٌ: معنای این صفت درباره خداوند، مبالغه در وحدت نام و کامل و نفی هر گونه ترکیب صوری و عقلی است و لازمه احدیت و نفی ترکیب، جامعیت صفات کمال از علم و قدرت و حیات و اراده و خیر می باشد.

(ج ۱ ص ۳۰۱/۳)

أَخْرَصَ، اقل تفضیل از **حرص**: به چیزی به شدت علاقه مند شدن، پوست را تا آخر کردن، جامه را فشردن و پاره کردن.

(ج ۱ ص ۲۳۲/۲۸)

أُخْدُودٌ: حفرة طولانی، شکاف زمین، اثر ضرب در بدن.

(ج ۳ ص ۳۰۲/آثر)

اصحاب: ۱ - ستمکاران و آتش افروزان بودند که برای سوزاندن مؤمنان خداپرست کارشان این بود که گودالها می کنند و آتشها می افروختند.

(ج ۳ ص ۳۰۸/۱۰)

۲ - از سوی دیگر به تناسب تعظیم و تکریم و اِشهاد این آیات (سورة بروج)، باید مقصود از اصحاب اخدود، مردان با ایمانی باشند که چون شمع به آتش بیداد بت پرستان ستمکار سوختند. همان مردان حقی که با سوخته شدن خود شعله ایمان و خداپرستی را بر افروختند و راه حق را برای آیندگان روشن ساختند. گواه ایمان و پایداری این گروه و ستم و بیدادگری دشمنان آنها، هم برج نشینان ملکوت، و هم تاریخ انسان، و هم وجدان ستمکاران است.

(ج ۳ ص ۳۰۸/۱۱)

۳ - هر چه هست از اینکه قرآن جز عنوان اصحاب الاخدود از این سوختگان یا سوزندگان نام و نشانی نیاورده، معلوم می شود که منظوری جز شناساندن همین عنوان ندارد. همین عنوان نمایاننده بارزترین نمونه فداکاری و پایداری در راه حق از سویی، و سنگدلی و شقاوت در سوی دیگر است که در طول مبارزه توحید و شرک و حق و باطل و در خلال تاریخ پر ماجرای انسان در هر گوشه ای نمونه های بسیار دارد که نمونه اکمل و اسبق آن ابراهیم خلیل همان نخستین منادی توحید است.

(ج ۳ ص ۳۰۹/۲)

إِخْلَاصٌ: پاک و خالص نمودن نیت و عمل از هر انگیزه ای جز مقصود و هدف است. جمله «مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»، حال برای فاعل «لَيَتَّبِعُوا»، و «حُتْفَاءٌ» صفت یا حال پس از حال است. له، دلالت به اختصاص یا غایت دارد. این حالات و

اوصاف برای ارائه کمال عبادت می باشد. زیرا چه بسا که پیروان ادیان الهی، دچار تجزیه روحی و دو روشی می شوند، چنانکه شده اند، و یک روی به سوی خدا و برای او نباشد. با آنکه از نظر ادیان اصول احکام باید از جانب خدا و در طریق عبادت او باشد. و دین که همان احکام و شرایع است چه بسا خود هدف مستقل می گردد با آنکه طریق به سوی خدا و مقدمه برای کمال انسانی می باشد.

(ج ۱ ص ۲۱۱/۱۶)

إِدَارَةٌ: فعل ماضی از تداره «باب تفاعل»: بگذشت از خود دفع کردن و به گردن دیگری واگذار کردن. تاء در دال ادغام شده و همزه وصل بر سر آن در آمده.

(ج ۱ ص ۱۹۵/۲۵)

أَدْرَى: (فعل ماضی): به چیزی دانا گرداند. از دری: برای علم به چیزی توصل جست و به آن روی آورد.

(ج ۳ ص ۲۲۵/۵)

أَدْعُ: امر از دعاه: خواستن، درخواست کردن، از مقام بالا خواستن دعاء و از بالا به پائین در اصلاح امر است.

(ج ۱ ص ۱۷۰/۲۲)

إِدْفَعُوا: فعل امر جمع از دفع: تعقیب و با شدت راندن.

(ج ۵ ص ۱۰۹/۵)

أَدْوَارٌ تَارِيخٌ: ر. ک. به تاریخ
إِذْنٌ: اجازه و رخصت انجام، اذن خدا: جریان سنت تکوینی یا تشریحی الهی.

(ج ۵ ص ۳۱۲/۱۱)

عِندَ خَدَا: همان قوانین و اسباب و علل و ترتیبی است که برای ادامه زیست هر زیست کننده ای قرار داده است. (و نیز ر. ک. به امر و مشیت و اراده)

(ج ۵ ص ۳۶۶/۵)

أَذْنَمْتُ: (فعل ماضی مؤنث): روا داشت، برای تصرف راه داد، فرمان داد، به سخنش گوش داد، به

چیزی دانا شد.

نعمت و خوشی روی آورد، دو چیز به هم پیوسته و جمع گردید.

(ج ۳ ص ۱۷۵/۲۱)

اِسْتِطَاعَ: کوشش در حصول طاعت دارد.

(ج ۵ ص ۲۱۷/۵)

اَسَارِي: جمع اسیر، مانند کَسَالِي آمده، از جهت شباهت به آن در واماندگی، و گرنه جمع اسیر، اَسْرِي است مانند فَعِيل و فَعْلِي. بدینجهت بعضی «اسری» قرائت کرده‌اند. اسیر از اساره: بند چرمی، ترجمه فارسی اسیر، بندی است.

(ج ۱ ص ۲۱۳/۲۳)

اَسَاطِير: جمع اَسْطُورَه (به ضم همزه) و اِسْطَارَه (به کس): افسانه، داستان دروغ، نوشته. از سطر: خط کشیدن، نوشتن، ردیف ساختن، بریدن.

(ج ۳ ص ۲۴۱/۱۲)

اَسْبَاب: جمع سبب: وسیله اتصال برای رسیدن به مطلوبی که در دسترس نیست، رِسْمَان.

(ج ۲ ص ۳۶/۱۲)

اِسْتَرْزَلَّ (فعل ماضی از باب استفعال): به لغزش کشاند. از رَزَلَه (به ضم زاء): رها شدن، لغزیدن بی قصد و ناخودآگاه.

(ج ۵ ص ۳۷۳/۱۵)

اِسْتِسْقَاء: طلب سقی، سیراب شدن.

(ج ۱ ص ۱۷۰/۱۶)

اِسْتِعَانَت: طلب نمودن عون: کمک و مساعد.

(ج ۱ ص ۱۱۳/۱۷)

اِسْتِكَانُوا (فعل ماضی) از كَتَبَ یا كَوَّنَ (به فتح ياء و واو) فعل جمع استکان: ناله برآوردن، زبونی نمودن، به چیزی تن دادن، جای گرفتن.

(ج ۵ ص ۳۱۲/۲۱)

(ج ۳ ص ۲۶۷/۱۴)

فَادُّنُوا (با همزه بی مد)، ف + فعل امر جمع از اذن: اجازه داد، روا داشت، راه داد، گوش به فرمان بود. (با الف ممدود) از اذن: اعلام کرد، مطلبی را با صدای بلند رساند، اذان گفت.

(ج ۲ ص ۱۵۱/۷)

اَرَائِيكَ: جمع اریکه: تخت مزین و باشکوه. اورنگ (تخت سلطنت): تخت پرده دار و در میان حجله، هرچه بر آن تکیه شود.

(ج ۳ ص ۲۵۶/۲)

اَرْسِي: کشتی را بر لنگرگاه بست، و به وسیله لنگر متوقف ساخت. اَرْسِي: چیزی ثابت و پایرجا ماند.

(ج ۳ ص ۱۶۶/۲۳)

اِرْسَال: رها نمودن، کسی را برای ابلاغ رسالتی فرستادن.

(ج ۲ ص ۱۷/۹)

اِرْم: چنین به نظر می رسد که ارم همان آرام و اسم مکان یا امکنه منسوب به قبیله بوده، و ارم در این آیه، چه عطف بیان برای عاد باشد، یا بدل، یا مضاف الیه، می رساند که به نام آن، سرزمین یا سرزمینهایی نامیده شده، و ساختمانها و قلعه‌هایی در آنها به پا گردیده. و تعبیر «ارم» بدون حرف تعریف، شهرت یا نوع را می رساند. گویا از همین جهت است که لفظ ارم، مثل برای هر ساختمان باشکوه و باغ خرم گردیده، چنانکه در اشعار و تشبیهات فارسی نیز آمده است: روضه اِرم، باغ اِرم.

(ج ۱ ص ۵۶/۲۷)

اَزْلَقَتْ: (فعل ماضی مجهول): شخص به اهلس روی آورد و نزدیک شد، با مقامی نزدیک گردید، با

اِسْتَوْقَدَ (فعل ماضی از باب استفعال): از وقود، وقود به معنای افروختن و گبیرانه آتش است، استفعال، کوشش و طلب و مشقت را می رساند.

(ج ۱ ص ۷/۸۰)

اِسْتَوَى (فعل ماضی)، از سوا: احاطه بر هر جانب و استقرار بر عمل چون به «الی» متعدی شود قصد به آخر رساندن کار را با احاطه می رساند.

(ج ۱ ص ۵/۱۰۵)

اِسْتِهْزَاءُ: استعمال از هزه به معنای درهم شکستن، سرمازدگی، کشتن. چون به «باء» متعدی می شود، به معنای سبک گرفتن و دست انداختن است.

(ج ۱ ص ۱۳/۷۶)

اِسْرَائِيلَ: کلمه عبری است، گویند از «اِسْرَا» به معنای بنده یا گزیده، و «اِیل» به معنای خدا، ترکیب یافته و نام یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم است. بعضی گویند به معنای فرمانده مجاهد با خدا است صاحب قاموس کتاب مقدس، «مسترها کسی امریکائی» گوید: اسرائیل (کسی که برخداوند مظفر گشت) یعقوب بن اسحاق است که در هنگام مصارعه با فرشته خدا در «فنیثیل» بدان ملقب گردید. اسرائیل، اِسْرال، اِسْراییل، هم خوانده شده.

(ج ۱ ص ۱۲/۱۳۸)

اِشْرَافُ: تجاوز از حد در پی شتابزدگی.

(ج ۵ ص ۱/۳۱۳)

اَسْفَلُ السَّافِلِينَ: به یک معنا در مقابل اَعْلَى عَلِيَّيْنِ و مقام اصلی و مقلدانسان است، و بنا بر معنای دوم اسفل سافلین در مقابل احسن تقویم یا اعلی علیین باشد. به هر صورت جمع مذکر سافلین مانند علیین، ناظر به مراتب پست است، چنانکه علیین وصف مراتب و مقامات بلند است. سافلین وصف مراتب پستی است که قوا و مقومات انسانی تا حد

غرابز پست ترین حیوانات تنزل یافته است. صفت لازم سافلین با دوران پیری، چنانکه بعضی گفته اند، تطبیق نمی نماید، زیرا پیری صفت عارضی و بعد از مراحل رشد است و نیز این تطبیق و مانند آن با سیاق آیات و استثناء «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا»، تناسب ندارد و انسان در مرحله پیری به اسفل سافلین بر نمی گردد، در این مرحله گرچه قوای جسمی ناتوان و سست می شود: «وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّهْ فِي الْخَلْقِ. یس/۶۸» ولی قوای عقلی و اخلاقی نیرومندتر می گردد. ظاهر آیه همین است که انسان در عالیترین و بهترین صورت تقویم و تقدیر شده آنگاه به سوی پست ترین موجودات فرود آورده شده.

اِسْلَامٌ: ۱ - همان تسلیم به امر و اراده خداوند است.

۲ - تسلیم به تمام معنا: قوای باطنی به عقل ایمانی و تسلیم عقل به خواست خدا، تسلیم به آنچه در راه حق پیش آید، تسلیم به دستورات و قوانین الهی.

(ج ۱ ص ۲۳/۲۱۱)

۳ - بازداشتن از سرپیچی و مقاومت و واداشتن به تسلیم است و اِشْمار به نوعی معارضه و مقاومت دارد.

(ج ۵ ص ۵۵/آخر)

۴ - به مفهوم اصلی و حقیقی، تسلیم شدن به اراده تجلی یافته خدا در اصول آفرینش جهان و انسان و اجتماع است که ثابت و متحرک و متکامل می باشد و آئین همه پیمبران به حق بوده است، همان اسلامی که از هرگونه جمود و توقف و ارتجاع می گذراند و تفوق می یابد و می نمایاند که هرچه جمود و بستگی در فکر و کمال آورد ضد اسلام است.

(ج ۵ ص ۱۶/۱۶۰)

۵ - رهائی کامل از هر جاذبه و تسلیم و هماهنگی با رسل، پیمبران و جهان است.

(ج ۵ ص ۱۰/۲۲۱)

اَسْلَمَ (فعل ماضی از باب افعال): چیزی را به

دیگری برگرداند، بخشید، به دست وی داد، به احلاص روی آورد.

(ج ۱ ص ۱۹۲/۲۶۱)

أَسْمَاءُ: (جمع اسم) باید مفهومی معنای عام و حقیقی اسم باشد که نشان و عنوان مُسَمًّى است، هر چه موجودی را نشان دهد و آنرا بسناساند نام آن است، اگر چه خود نیز صاحب نام باشد. و هیچ موجودی را جز از راه نام و نشان و صفات مخصوصه نمی توان شناخت، زیرا حقیقت هستی هر چیز، خود آن است که حواس و مدارکات شناخت جبر از راه رنگ و سطح و خاصیت و عوارض آنرا در نمی یابد، لغات و آثار هم از نظر نمایاندن، اسمند و از نظر ا. ر. مخصوصه به خود مُسَمًّى و صاحب عنوانند. چنانکه حروف و کلمات خطی از نظر نمایاندن کلمات صوتی اسمند و خود نیز موضوعات مستقلند، و کلمات خطی و صوتی نمایاننده صورتهای ذهنی، و صور خیالی و عقلی نمایاننده حقایق بیرون از ذهن است، همه آنها از جهت نمایندگی، انعکاس اسماء و صفاتند که قوای حسی و ادراک آدمی از راه حواس و به وسیله قدرت تعقل و تجربه در می آید، و لغات و نامهای لفظی هم با وضع طبیعی نمایاننده آثار و صفات اعیان خارج از ذهن اند.

(ج ۱ ص ۲۳/۱۱۷)

إِسْمَاعِيلُ: به حسب لغت: شنوای خدا (از خدا)، فرزند ابراهیم از هاجر کنیز ساره.

(ج ۱ ص ۱۱۳/۳۰۱)

أَشْتَاتُ: جمع شت و شتات: پراکنده، پراکندگی.

(ج ۱ ص ۱۱۱/۲۱۷)

إِشْرَابُ: سیراب کردن، وادار کردن به شرب، آب را به ریشه کشت رساندن، محبت را در خلال قلب جای دادن و به معنای اختلاط هم آمده، گویند سفیدی مشرف به سرخی.

(ج ۱ ص ۲۲/۲۳۲)

أَشْفَى: ر. ک. به انبعاث اشقی و شقی.
أَصَابَ: تیرا به هدف زد، چیزی را دریافت،

شخص را بیچاره نمود.

(ج ۲ ص ۱۵/۱۷)

أَصْحَابُ: جمع صاحب: ملازم، همراه، معاشر، مالک، وزیر.

(ج ۵ ص ۲۵/۲۷۱)

إِضْرَابُ: بار سنگین، تعهد دشواره، تنگ بستن بار، تنگ بار، عاقله، درهم شکستن.

(ج ۲ ص ۷/۲۷۵)

إِضْطَفَى: (اصطنفی از باب افتعال با قلب تاء به طاء): آن را خواست تصفیه کند آن هم پذیرفت، پاکیزه اش کرد، از آلودگی و آمیختگی صافش کرد، برگزیدش، خالصش کرد، از «صفا» و «صفوه» پاکیزه، گزیده، خالص.

(ج ۵ ص ۱/۹۳)

أَضْطَرَّةٌ: او را به زُیانش در کاری ناچار کرد. افتعال از ضر: ز بیان رساندن.

(ج ۱ ص ۱۱/۳۰۱)

أَضْعَافُ: (جمع ضغف): دو برابر، چند برابر. (به فتح ضاد): افزایش، ناتوانی، (به ضم ضاد): ناتوانی، ناتوانی در اندیشه.

(ج ۲ ص ۱۷/۱۶۹)

أَضْيَعُ: (فعل مضارع متکلم از باب افعال)، از ضیاع: بی نتیجه واگذارن، به خود رها کردن.

(ج ۵ ص ۱۶/۴۴۹)

إِطَاعَتُ: فرمانبری از فرمان «امر و نهی» کسی است که مطاع و ولی شناخته شده است.

(ج ۵ ص ۱/۸۹)

إِعْتِصَامُ: محکم به دست گرفتن، با شخصی ملازم شدن، در حمایت خود آوردن، به پناه خود گرفتن.

(ج ۵ ص ۴/۲۳۵)

إِعْتَمَرَ: (فعل ماضی از باب افتعال): محل را قصد و زیارت نمود، عمل عمره انجام داد، از عمر «ماضی مجرد»: خانه مسکون شد، آنرا بنا و آباد ساخت.

(ج ۲ ص ۲۳/۱۷)

إِعْصَارُ: گردباد که با خود غبار را در هم پیچد. از

عصر: فشردن، به هم پیچیدن.

(ج ۲ ص ۲۲۹-۲۳۰)

أَعْقَاب، جمع عَقَب (به کسر یا سکون قاف):

پاسته پا، فرزند، فرزند فرزند.

(ج ۲ ص ۳۹۲-۳۹۳)

إِعْتَرَفَ: مشتی از آب یا هر مایعی را بر گرفت. از

غرف (به فتح غین): چیزی را جدا کردن، موی

جلوی سر را بریدن. غرفه (به ضم): مشی آب،

پشتی، بالاخانه، دسته ای از مو.

(ج ۲ ص ۱۶۰-۱۶۱)

أَعْطَشَ (فعل ماضی): تاریکی کم کم فرا

گرفت، شب به خود تاریک شد. از عطش: چشم

کم سوشد، آهسته براه افتاد، بزرگ شد.

(ج ۳ ص ۹۶-۹۷)

افاضه

قانون تقاضا و افاضه: احتیاج به نمونه کامل

انسانی برای هدایت و تکمیل دیگران، همیشگی

است. و هرگاه احساس به این احتیاج و تقاضا در

عامه مردم بیدار شد و آماده پذیرش شدند، بر مبدأ

فیاض است که چنین فرد کامل و رهبری را

برانگیزد. انسان که افاضه هر خیر و کمالی وابسته

به درخواست و استعداد طالب است. این قانون

تقاضا و افاضه، در سراسر زندگی فردی و اجتماعی و

طبعی و غریزی و ارادی پیوسته مشهود است، گرچه

بیشتر مردم از آن غافلند.

نمونه مشهود قانون تقاضا و افاضه، تغییر

ترکیب استعداد مزاجی و رشد و نمو چنین است که

متناسب با آن تغییرات، پیوسته ترکیبات غذایی خون

و شیر مادر، تغییر می نماید و همینکه مزاج بدن از

شیر بی نیاز شد، شیر در پستان مادر می خشکد و

دندان در فک طفل می روید، و در زمان

شیرخوارگی هر اندازه گرسنگی و تقاضا در طفل

بیشتر شود تولید و جوشش شیر در پستان بیشتر

می گردد.

همان قدرتی که ناچیزترین نیازمندیهای

طبیعی و تقاضاهای غریزی و فطری هر پدیده ای را بر می آورد و بر طبق تقاضا و نیاز صادقانه اش آن را بی نیاز می نماید، چون احساس و تقاضای به امام و رهبری در نفوس مردم قابل ملاحظه ای بیدار گشت و از حد محدود و ناقص زمامداران و مردان عادی دین و سیاست روز و افطاب و مرشدها در گذشت، همان قدرت، قوای فعاله عالم را متوجه می گرداند تا از زیر پرده غیب و از منابع و معادن صور چنین نمونه کامل را پدید آورد.

(ج ۱ ص ۲۹۱-۲۹۲)

أَقْضَيْتُمْ، فعل ماضی جمع، از افاض: آب را یکباره

سیریز و جاری کرد، ظرف را پر و لبریز نمود،

جمعیت با هم از جای حرکت کرده پی در پی

سخن راند.

(ج ۲ ص ۱۸۱-۱۸۲)

الْأَفِيْدَةُ، جمع فؤاد: قلب، قسمت حساس و رفیق

قلب، عقل، ضمیر.

(ج ۴ ص ۲۵۱-۲۵۲)

أَفْرَغَ، امر از افراغ: لبریز کردن، پر نمودن جای

خالی، تهی کردن، ریختن. فراغ: محل تهی و باز.

(ج ۲ ص ۱۸۱-۱۸۲)

أَفُقٌ: ناحیه مطلق خورشید. چشم انداز دور زمین که

به نظر پیوسته به آسمان می نماید.

(ج ۳ ص ۱۹۲-۱۹۳)

مِثْقَلٌ: افق عالی و مبین آن ذهن

وسیع و درخشانست که انواع حجابها را از میان

برداشته و از سطح عالی نفسی برآمده است که از

ریشه ها و موارد است فصیلت و نفوا و قوای موزون

درونی تکوین یافته، و بدنی سالم و قوی آن قوا.

سالم را در بر گرفته باشد. حکمت و رحمت

پروردگار این شرایط روحی و جسمی را در وجود

محمد (ص) و دیگر پیمبران با درجات مختلف پدید

آورد. تا در مرتبه اول، وحی خداوند را صریح و

زوتس سنوید و ابلاغ نمایند و در مرتبه برتر هر تن

وحی را به صورت تمثیل یافته ای بنگرند. انجذاب

اِقْتِحَمَ: در تنگنا یا کار سختی با فشار وارد شد، به انجام کار سختی ناگهان اقدام کرد. بر کسی یورش آورد، زبونش نمود، پذیرای سختی شد. از قحط: بی باکانه و ناگهانی به کاری پرداخت، به سوی چیزی نزدیک شد.

(ج ۱ ص ۲۰/۹۵)

اَقْرَرْتُمْ: از اقرار، اعتراف قولی یا عملی.

(ج ۱ ص ۱۸/۲۱۳)

اَقْلَامَ: جمع قلم: آنچه برای نوشتن تراشیده شده، چوبه بخت آزمائی. قَلَمٌ (به سکون لام) تراشیدن، بریدن، بریده بریده کردن.

(ج ۵ ص ۴/۹۱)

اَكْتَالَ: پیمانانه گرفت، پیمانانه را برای پیمان کردن به دست گرفت. از کال: پیمانانه کرد، اندازه گرفت، سنجید.

(ج ۳ ص ۱۱۷/۲۳۲)

اِكْتِسَابَ (و کسب): هیئت کسب، ایشماره به کوشش آسان و بازیافت کاری روان دارد. و اکتساب به دشواری و ناهمواری. کسب محصول اندیشه و کار خیر است که سودش حقیقی و جاوید می باشد. اکتساب محصول گناه و شر است که دشواریها در بر دارد. لَهَا مَا كَسَبَتْ وَغَلِيهَا مَا اِكْتَسَبَتْ. چون انگیزه های درونی و آنچه از عمق ضمیر انسان می جوشد، در مسیر خیر و کمال و پیشبرد آنست، هر کار خیر و ثوابی، اگر به مواضع و انگیزه های متضاد و عارضی بر نخورد، به آسانی و مشتاقانه انجام می گیرد و مقیاس نیک و بد گناه و ثواب همین است. یعنی آنچه در مسیر تکامل موثر باشد و امداد کند و پیش برد و یا باز دارد و به عقب برگرداند و یا منحرف سازد.

(ج ۲ ص ۲۱/۲۷۸)

اَكْمَه: کور مادرزاد، شب کور، تار چشم، رنگ پریده، دیوانه شده. از کمه: کور شدن، تار شدن، غبار گرفتن، زائل شدن عقل.

(ج ۵ ص ۱۲/۹۱)

شدیدتر آن حضرت به سوی افق اعلی و تسلط آن بر حواس و خیال و همه قوا و لوازم بدنیش، تا آنجا رسید که با چشم عقلی آن مبدأ وحی و جوهر عقل را به صورت اصلیش دید. انجذاب به افق مبین و اعلی، و دیدن مبدأ وحی و شدید القوی، به صورت اصلی، مخصوص کمال نبوت و ختم آن بود.

(ج ۳ ص ۱۹/۲۰۱)

اَفْوَاج: جمع فوج یعنی گروه و دسته همراه یا هم شکل.

(ج ۳ ص ۲/۲۰)

اَفْوَاهَ: جمع فوه (به ضم و فتح فاء، فاه، فیه): دهان، فاه (به صورت فعل): سخن گفت.

(ج ۵ ص ۵/۲۷۵)

اِقَامَهُ: آمادگی برای نماز آنگاه است که امر و اراده پروردگار همت را برانگیزد و ذهن را که توجه به حواس و شهوات خمیده یا خفته اش داشته به پا دارد (این سر قصد قربت است) در این وقت قوای نفسانی به وضع طبیعی قرار می گیرد و مانند اعضای بدن قیام می نماید، در سازمان درونی جسم انسان، مرکز تفکر و ادراک بالا، و محل بروز عواطف که قلب است پائین، معده و امعاء که دیگ شهوت غذا است پائین تر، و دستگاه تناسلی که انگیزنده شهوت جنسی است زیر، قرار گرفته، در سازمان درونی نفس که از این قوا ترکیب یافته باشد، اقامه - که معنای لغویش به پا ساختن، راست داشتن و تکمیل نمودن است - کمال آن در انسان برپا داشتن ظاهر و باطن بدن و قوای نفسانی است. تکمیل این قیام در صورت اجتماع آنگاه است که افراد از هواهای اختلاف انگیز و نظام طبقاتی به سوی یگانگی و وحدت برگردند و در یک صف قرار گیرند و به امام عادل عالم که تقدم طبیعی دارد اقتداء نمایند.

(ج ۱ ص ۱۱/۵۸)

صَلَاحَة: به پا داشتن و بکار انداختن قوای نفسانی و ارتباط و پیوند با پروردگار است.

(ج ۱ ص ۱۲/۱۰۱)

است جمع بدون مفرد باشد مانند اوزاع.

(ج ۳ ص ۲۱/۵)

الْقَيْنَا (فعل ماضی منکلم مع النفس): برخورد به، پس از بررسی یافتیم. از لغت: پوست چوب را کندن، گوشت را از استخوان جدا کردن، زمین از مه و غبار پاک شدن.

(ج ۲ ص ۳۶/۱۲۲)

الْفَاء: پرت کردن، جای دادن، جای دادن معنویات مانند الفاء ایمان.

(ج ۵ ص ۱۱۴/۳۷۲)

الْقَتَّ (فعل ماضی مؤنث از باب افعال): چیزی را به دور افکنند، سخن خود را رسانند، مطلب را دیکته نمود، گوش به سخنش داد، نیکی برایش فراهم ساخت.

(ج ۳ ص ۲۹۷/آخر)

الْوَف، جمع الف (به فتح همزه): هزار. (به کسر همزه): دوستی پیوستگی و اخت با هم.

(ج ۲ ص ۱۶۹/۱۳)

الْهَاء: وادار نمودن به لهو و منحرف داشتن از هر کار جدی است که در آیه ذکر نشده تا شامل هر گونه علم و تکلیف و هر مکلفی در حد قدرتش شود.

(ج ۱ ص ۲۴۰/۱۱)

الْهَامِ نَفْس: نخستین در یافت نفس نسو به شده است، که با آن فجور و تقوا و تا حدی عواقب هر یک

اَكْتَنْتُمْ، ماضی اکتان: نهان داشتن در خاطر. اَر كَن (به فتح کاف): نگهداری از فساد، پوشاندن از آفتاب. (به کسر): محل نگهداری و پوشیدن. کانون: محل اجتماع و تراکم.

(ج ۲ ص ۱۵۵/۲۶)

اللَّهِ: ۱ - مخصوص و غلم برای حقیقت و ذات مقدسی است که جامع همه کمالات و منزّه از هر نقص است، آنچه با این نام مورد توجه می باشد همان مبدئیت همه کمالات است نه ذات، چه ذات الهی برتر از تصور بر و تعقل و تحدید عقل و ذهن محدود است و آنچه مطلوب و مورد توجه انسان است همان مبدأ صفات و کمالات است که در جهان ظهور نموده، پس کلمه اللّٰه با آنکه عنوان ذات و علّه است به معنای وصفی می باشد، اصل لغوی هم به همین معنای وصفی دلالت دارد که از «آله» به معنای عبده، تحیر، تضرع، سکن، آمده اله نام معبود است چه حق و چه باطل - اللّٰه - با حذف همزه و اضافه الف و لام - نام همان معبود به حق است، چه الله نام جامع صفات است و صفات هر یک نام و عنوان این حقیقت جامعند.

(ج ۱ ص ۲۳/آخر)

۲ - همان هستی مطلق و مشارالیه فطرت و مبدأ بی نیاز و قائم به ذات است که هستی نماها و ممکنات نیازمند و قائم به او هستند.

(ج ۱ ص ۳۰۱/۱)

اللّٰهُمَّ: در اصل یا الله بوده، میم به جای حرف ندای «یا» آمده است، این تعبیر شاید به علت خاصی باشد که خضوع و پیوستگی کامل داعی را با مدعوتیش از یا الله می نمایاند.

(ج ۵ ص ۶۰/۱۰)

الَّذِي: وصف تفضیلی یا صفت: شخص بکننده، لجوج، لدیدان: دو طرف دره.

(ج ۲ ص ۹۱/۱۶)

الْفَاف: بسیار به هم پیچیده، جمع لف ولف جمع لفاء است، پس الفاف جمع جمع است، و ممکن

را می شناسد، و پس از چنین شناختی می تواند با اختیار خود، طریق صعود به سوی تقوا یا هبوط به طرف فجور را در پیش می گیرد.

(ج ۱ ص ۱۱۱/۲۱)

اللهم: رازی را بی سابقه به قلبش افکند، به او وحی نمود. توفیقش داد، چیزی را بخوردش داد. از لهم: چیزی را بلعید، آب را یک جرعه نوشیدن.

(ج ۱ ص ۱۰۶/۱۱۹)

ام الكتاب: ر. ک. به کتاب.

امامت: جعل الهی است، آنها نه تنها جعل تشریحی و قراردادی و بدون سابقه ای، بلکه آن، مسبوق و مترتب است بر اتمام و تحقق یافتن کلمات در شخصیت برآزنده و فوق طبیعت عمومی. از اینجهت بدون حرف ربط و تفریح که دلالت بر مفایرت دو جمله دارد، مانند «فقال»، این مقام به او اعلام شده است. چنانکه از مضمون آیه و مفهوم لفظ «اماما» و اطلاق آن فهمیده می شود، امام نمونه کامل همه کمالات عقلی و نفسانی و بدنی است. و چون همه این خصوصیات و ابتلائات و کمالات پیرای مقام نبوت و رسالت بیان نشده، باید مقام امام خود برتر از نبی و رسولی باشد که کلمات را اتمام ننموده و به مقام امامت نرسیده است. پس هر نبی و رسول عالیقدری دارای مقام امامت هم هست.

(ج ۱ ص ۲۹۱/۹۶)

امانت: هرگونه حق و تعهدیست که پایه آن وجدانی و فطری است و سنن و احکام نگاه داری و ادای آنها بیان و الزام می کند.

(ج ۲ ص ۲۱۱/۱۱۱)

امانی: جسم امنیة: دروغ، آرزوهای پیش خود ساخته. به معنای تلاوت و قرائت نیز می آید.

(ج ۱ ص ۲۰۵/۱۱۱)

اقت: از آدمهای مستقیم رخ می نماید و افراد واجتماع را از پیوستگی تزادی و طبقاتی و اشکال اقتصادی و از هرگونه بندهای ناشی از آنها رهائی می بخشد و عقیمانندگان و لژگون را پیش می برد و مستقیم و هدفی می سازد و مغزها و قلبها را آگاهی و گرمی و نرمی می بخشد و از آدم نماهای خشک و سرد و سنگدل و سرکش و افسار گسیخته، انسانهای با طراوت و پر جوش و خروش و گرم و متحرک و پرعاطفه و تسلیم حق و مسؤول می سازد و استعداد و شعور هنر و ادب و صنعت و علم و قلم و زبان را به سوی کمال و خیر و محبت همه رهبری می کند.

(ج ۵ ص ۲۷۹/۲۱۱)

آفر: همان اراده و شأن و تدبیر خداوند است.

(ج ۵ ص ۳۲۴/۱۱۶)

تدبیر: فرمان، کار، فرع و نتیجه انواع حرکات و جنبشها می باشد. پیدایش صور جسمی و حیاتی و تکامل محصول تغییر و تبدیل است و تغییرات در پی جنبشهای انتزاعی و انواع آن در می آید. چون نهایت و غایت حرکات صور و آثار مدبرانه است باید مبدأ حرکت و علت فاعلی آن امر نیز مدبرانه باشد، و متحرک را هرچه فرض کنیم خود نمی تواند محرک باشد. بنابراین انشراح و حرکت به سوی تدبیر نه حرکت است و نه متحرک، بلکه منشأ آن باید قدرت و اراده ای باشد که از باطن و درون به صورت جنبش و حرکت در می آید، چنانکه اراده انسان منشأ حرکت، فکر و عمل است و صور خارجی را پدید می آورد. لذا چه آنکه جسمش از امر و اراده آغاز

انتشاره: (از باب افتعال) دلالت بر قبول یا مبالغه دارد و معنای انتشار از هم گسیخته شدن رشته ارتباط و پراکنده شدن شدید است، ماننده پاره پاره و پراکنده شدن دانه های مرواریدی که به یک رشته درآمده باشند.

(ج ۳ ص ۲۱۶-۲۱۵)

انتشرت: (فعل ماضی): پراکنده شد، از هم گسیخت، فرور یخت. افتعال از نثر: چیزی را پراکند و فرور یخت.

(ج ۳ ص ۲۱۲/۱۷)

انتشره: از نثر: جامه را گشود، خبر را منتشر کرد، درخت برگ آورد، برگ باز شد، مرده را خداوند زنده کرد.

(ج ۳ ص ۱۳۴)

انتقام: پیگرد، بد پاداش دادن به گناه، (افتعال از نقم): به پاداش بدش رساند، سخت ناروا و بد داست، بر او عیب گرفت و نکوهش کرد.

(ج ۵ ص ۱۷/۸)

انتها: جمع انتهی: از چیزی باز داشت، کار را به آخر و خیر را به شخص رساند.

(ج ۲ ص ۱۸/۸۰)

انجیل: بشارت، ریشه عربی آن از نجل: پدید آورد، زمین را شکافت، زمین سبز شد. و در واقع این نام معرب «اوانگیون» یونانی است به معنی مژده و بشارت (فرهنگ فارسی معین ج ۵) به نظر ارجح این کلمه یونانی است اصل آن «اونجیلیون» بوده است، مرکب از دو کلمه مژده نیک (قاموس معجم متن اللغة تألیف احمد رضا به نقل از مجلة مجمع اللغوی دمشق ۱۸۱:۲۳)

(ج ۵ ص ۱۰۰)

می گردد و به صورتهای وسیعی، اراده «امر» را تحقق می بخشد و تدبیر می کند: «الا له الخلق و الامر، و الی الله ترجع الامور»

(ج ۳ ص ۱۲/۳)

نزولیات: باید مقصود از «کل امر، و امر حکیم» راجع به قرآن و بسط معارف و تبیین احکام و رد متشابه به محکمت آن باشد.

(ج ۱ ص ۲۰۰/۶)

امساک: محکم گرفتن، خودداری کردن. ارمسک: نگهداری، در آویختن.

(ج ۲ ص ۱۳۹/۶)

اقسی: دارای فطرت و درکی ناآلوده و نامحدود و مادرزادی.

(ج ۵ ص ۱۹۱/۲۱)

انباء: خبر و آگاهی به چیزی که وسیله آگاهی بدان برای همه فراهم نیست (نیزر. ک. به نیا).

(ج ۵ ص ۱۶/۵)

انبعاث اشقی: همین مردمی که برحق و قوانین عدل سرکشی نمودند، یا به سرکشی سر فرود آوردند و از هر حقی روی گردانده آن را تکذیب کردند، زمینه اجتماع را برای انبعاث اطفی و اشقی و رهبری وی آماده می گردانند، و اگر از طغیان و انبعاث طاغی جلوگیری نشود، چنین اجتماع مانده شوره زار و لجنزار می گردد که دیگر در آن، مجال ترکیب و رشد برای افراد نسبی ماند، و بذره های استعدادها فاسد می شود، تا آنکه فرد یا جمعی که صفت مشخصان اشقی است منبعث گردند (و نیزر. ک. به اشقی و اشقی)

(ج ۱ ص ۱۱۵/۲۱)

إِنْحَرَّ: امر از نحر: بر گلوگاه حیوان زد، ذبحش کرد، به نماز یا در برابر چیزی ایستاد، کاری را به شایستگی انجام داد، سینه اش را به جلو آورد.

(ج ۱ ص ۲۷۶/۱۲)

أَنْدَاد: جمع نَد، مانند ضَد: آنچه در صفات ذاتی همانند چیزی و در برابر آن باشد. لغاتی چون نظیر، شبیه، قرین، مثل، شکل، همانند در کیفیت یا کمیت یا دیگر صفات عارضی است و هر یک مورد استعمال خاص دارد.

(ج ۲ ص ۶۳۶)

إِنْدَار: ۱ - خیر از آینده اندوه خیز است.

(ج ۱ ص ۶/۲۸)

۲ - توجه دادن به آینده و عاقبت است و فعل به معنای مصدر برمی گردد تا خیر «سواء» باشد [سواء علیهم أَلذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ] و تعبیر به فعل اشعار بر حدوث و تجدد دارد، و دو جمله فعلیه پس از «همزه» و «آم» شرح «سواء» است.

(ج ۱ ص ۱۵/۶۳)

۳ - ر. ک. به بشارت.

إِنزَال: به معنای فرو فرستادن وحی و الهام و جای دادن در قلب، و همچنین در دسترس قرار دادن هر چیز آمده: «وانزل السکینه، وانزلنا الحديد».

(ج ۱ ص ۲۱۵/آر)

أَنَس: (در مقابل جن و وحش): نظر به أَنَس (به ضم همزه) و الفت یافتن دارد.

أَنَاس: (به ضم همزه)، جمع أَنَس: به گروههای مختلف گفته می شود.

(ج ۱ ص ۲۵/۵۱)

إِنْسَان: (با حروف و حرکات و آهنگ بیشتر): برتری و گستردگی نفسی و روحی و شاید اجتماعی این نوع را و انسانیت صفات عالی آن را می نمایاند. **نَاس:** (اسم جمع از انس و یانوس): اشعار به گروهها و رده های عامه مانوس یا متحرک این نوع

دارد.

(ج ۱ ص ۲۶/۵۱)

تکوین و تکمیل انسان: در چهار مرحله خلق، تسویه، تعدیل، ترکیب آشکار شده است:

۱ - خلق، آفرینش ماده مستعد و مایه اولی حیات است.

۲ - تسویه (از باب تفعیل) پیوسته جور و یکسان گرداندن قوا و غرایز و مشاعر و اعضاء با یکدیگر و با محیط خارج می باشد.

۳ - تعدیل (تَعْدَلُک، به تخفیف دال)

خیر از کمال آراستن پس از خلق و تسویه و قبل از ترکیب صورت است. می شود که به معنای عدول (مانند عدل الطریق) باشد: ترا از مسیر طبیعی خلق و تسویه به سوی دیگری برگرداند. معنای اول بیان کمال اعتدال و آراستگی قوا و استعداد های انسان است که شعورهای عالی عقل انسانی از همان اعتدال کامل، برمی آید. معنای دوم، عدول از تحولات ندر بجای خلق و تسویه به صورت برتر یا استعداد برای ظهور آنست.

۴ - ترکیب: در صورتی بس مهم و مرموز که مورد مشیت پروردگار کریم است برآورده است.

(ج ۳ ص ۱۹/۲۱۹)

خط تکامل - از محبت به نیازهای جسمی و لذات آن آغاز شده در مسیر هر جاذبه و مجربی گذشته تا به محبت و شیفتگی موصوفهائی به صفات روحی و اخلاقی، آنگاه صفات نسبی و مجرد و مطلق تا مبدأ صفات می رسد و هر مرتبه عالی جامعتر و خالصتر از مرتبه سافل و مرتبه سافل فاقد مرتبه عالی می باشد، چنانکه طفل فاقد درک و لذات بالغ است، و مجذوب مال و شهوات فاقد لذات قدرت و ریاست و همه اینها از لذات علم و معارف محرومند و آنکه مجذوب علم و معارف است، از صفات مطلق

بودند. ۲ - مرحله بلوغ و ظهور نیروی تخیل و عقل اکتسابی که در اندیشه و بینش جهانی و حدود و حقوق و مرزهای طبقاتی و جغرافیائی اختلاف پدید آمد. ۳ - مرحله ای که پیمبران مبعوث شدند تا عقول و اجتماع را با تبیین اصول اعتقادی و مقیاسها را از اختلاف برهانند. رسالت پیمبران نیز در دو مرحله انجام یافته: نخست ابشار و انذار. آنگاه آوردن کتاب و شریعت.

۴ - اختلاف در دین: بعد از آنکه رسالت پیمبران در میان توده ها، نیروی جاذب و محرکی پدید آورد، دینداران و دین سازان حرفه ای آشکار می شوند که کتاب و شریعت را بر طبق امیال و هواهای خود و عامه مردم توجیه نمایند و آئین توحید کم رنگ می شود و به رنگ اوهام و سنن ملی و نژادی در می آید و حاکمیت کتاب و شریعت محدود می گردد و زمینه برای بروز و سلطه طاغوت فراهم می شود: «ومن الناس من يعجبك قوله في الحياة الدنيا» ۵ - خداوند کسانی را که بینش و برتری دارند و تجربه مذاهب و مرامها آماده شان ساخته، هدایت می نماید تا حق را از میان انحرافها و اختلافها در یابند و طلبه رشد و توحید دیگران شوند.

(ج ۲ ص ۱۱۲/۵)

انشاء: ۱ - پدید آوردن چیزی است که پیش از آن نوعی وجود و منشأ داشته باشد، مانند انشاء شعر. خطابه، که پس از صور ذهنی پدید می آید، از این رو عالم آخرت نشأ گفته می شود که معنای آن غیر از ایجاد و تکوین و ابداع و خلق است.

(ج ۳ ص ۵۹/۲ پاورقی)

۲ - احداث و ترتیب.

در آیات قرآن نشأ و انشاء در مورد احداث، ایجاد، برآوردن پدیده ای دیگر و برتر آمده است.

(ج ۶ ص ۱۹/۱۹)

انْشَأْتِ (فعل ماضی از باب انفعال): شکافته و

و مبدأ صفات محبوب است، و به عکس، آنکه به مرتبه عالیتر رسیده مرتبه پستتر را به صورت کاملتر دارد و هر چه شناخت و آگاهی بیشتر شود، محبت ها خالصتر و جامعتر می شود.

(ج ۵ ص ۸۹/۱۱)

مالکیتِ عمل - : اراده آزاد و اختیار عمل از امتیازات مخصوص آدمی است. روی همین اختیار و آزادی است که اعمالش دارای ارزش نیک یا پاداش بد می گردد. و شرع و عرف آن را به حساب می آورند، و همین منشأ تکلیف می باشد، چون حقیقت مالکیت حق تصرف کامل است و انسان آزاد و متصرف در عمل از تصور و اختیار و عزم تا انجام است همینکه عمل به هر صورت و نوعی انجام یافت از اختیار و مالکیت انسان خارج می شود.

(ج ۱ ص ۲۹/۱۲)

مراتب وجودی - : نخست مرتبه تسویه نفس است، پس از آن الهام فجور و تقوا، در این مرتبه شخصیت مختار و برتر انسان پدید می آید، و پس از این مرتبه انسان به دو قسمت متمایز تقسیم می گردد: یکی شخصیت تشخیص دهنده و گزیننده و متصرف: «من - قَدْ أَلْفَحَ مَنْ زَكَاها» ، و دیگر نفس منفعل و اثرپذیر که ضامن تأنیث زکاهها، ذسهاها، راجع به آن است.

(ج ۱ ص ۱۱۲/۱۸)

مراحل وجودی - : عمل عضوی، مخلقی یا نفسی، عقلی.

عمل عضوی: اعطاء یا بخل.

- نفسانی: تقوا یا استغناء

- فکری: تصدیق یا تکذیب.

(ج ۱ ص ۱۲۸/۵)

ادوار فکری و اجتماعی - : ۱ - دوره انسان فطری که در اندیشه و صورت اجتماعی یک گونه

از هم جدا شد.

(ج ۳ ص ۲۶۷/۱۱۷)

انْفَاق : ۱ - بیرون دادن بهره و دست گشودن... مانند برگهائی که باز می شود و ذخیره غذایی و دوائی حیوان و انسان را می رساند.

(ج ۱ ص ۶۰/۲۲)

۲ - به معنای لغوی، راه یافتن از درون خود به سوی دیگران است.

(ج ۲ ص ۱۲۷/۱۱۵)

۳ - در واقع خروج از خود و از گرایش و پیچیدگی در خود و پیوستن به اراده خالق و صلاح خلق است، تا آنجا که شخص را از محدوده های خود و چشم انداز جهات و ابعاد زمان و مکان خارج می گرداند.

(ج ۲ ص ۲۳۰/۱۱۵)

۴ - گذشت و تحول از خود و در خود و آزادی از علاقه های وابسته به خود و انشاء تحرک و گسترش به سوی دیگران و هماهنگی جهان است. همچنانکه پدیده های جهان بهترین و گزیده ترین نیرو و تشمیع و خواصشان را به هر سو پخش می نمایند و به هر نیازمندی در حد استعدادش می رسانند.

شخص مؤمن - یعنی گرایش یافته - نیز باید از آنچه بیشتر وابسته و علاقه مند است بگذرد، تا بکسر و بکرو به سوی جاذب عمومی و هدفهای برتر برگردد و تحرک و گرایشش کاملتر شود.

(ج ۲ ص ۲۳۹/۱۱۷)

۵ - از دل بستگی به خود و علائق خود باز شدن و راه نهانی «نفق» به سوی دیگران گشودن است.

(ج ۳ ص ۱۳۰/۱۱۷)

مُنْفِق : کسیست که از خود و علاقه مالی خود می گذرد و باز و گسترده می شود و به دیگران مایه حیاتی می دهد و آنرا چون خون در بدن اجتماع به

گردش درمی آورد و استعدادها را شکوفان و چهره ها را باز می گرداند و روابط را در پایه محبت و پیوستگی دلها و همکاری استوار می سازد و با دادن مال و فکر و همت خود و بی نظر به پاداش و منت، محیط خرم و مثمر فراهم می کند.

(ج ۲ ص ۲۵۱/۲۱۱)

انْفَجَرَتْ (فعل ماضی مؤنث از باب انفعال): از فجر الماء، آب راه باز کرد و جاری شد، باب انفعال برای پذیرش است.

(ج ۱ ص ۱۷۰/۱۱۷)

انْفِصَام : شکست پذیری. از فِصَم: شکستن چیزی بی آنکه پراکنده شود. ساختمان را درهم کوبیدن.

(ج ۲ ص ۱۹۹/۱۱۷)

انْفِطَار : انفعال - قبول و پذیرش - اثر فطر می باشد. از موارد استعمال لغت فطر چنین استنباط می شود که معنای آن شکافته شدن و سر بر آوردن است: فطرت، صفات و خواصی است که از درون انسان (نه عوامل خارج) سر بر می آورد. فطر (به ضم فاء) گیاهی است مانند قارچ که ناگهان از زمین بر می آید.

(ج ۲ ص ۱۳۳/۱۱۷)

انْفِطَرَتْ : شکافته شد، گسیخته شد. زمین به سبب رویش گیاه، باز شد. از فطر: چیزی را آغاز نمود، اختراع کرد، پدید آورد.

(ج ۳ ص ۱۱۰/۱۱۷)

انْقِلَاب : زیر و رو شدن، برگشت از روشی که دارد، دگرگون شدن.

(ج ۵ ص ۳۱۳/۱۱۷)

انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ : برگشت به راهی که از آن گذشته است.

بهم خورده و مضطرب شد، زبر و زبر شد، فرو ریخت، شتابان رفت.

(ج ۳ ص ۱۶۵)

اوتاد، جمع وتد: به معنی میخ است و هر چه از چوب یا فلز یا سنگ که در دیوار یا زمین فرو رود و حایگیر و ثابت گردد.

(ج ۳ ص ۲۰۸)

أولی الأَبصار (دارندگان بینشها): کسانی هستند که از خود بینش دارند و غرور نژادی و طبقاتی و غنای به ثروت و دود شهوات یا دنباله روی از آنها و دیدن با چشم آنها، بینشان را نگرفته است.

(ج ۵ ص ۳۱۳)

أولوالعلم (دارندگان علم): دارای بینش وسیع و خاص و تحرک علمی.

(ج ۵ ص ۱۶۵)

أهان: خوارش کرد، ازهان: نرم، ناتوان، رام، زبون شد.

(ج ۱ ص ۳۱۸)

أهلاً (به تشدید): ماضی مجهول از اهلال: فریاد نامی که هنگام ذبح بلند می شود، اولین فریاد دیدن و نشان دادن هلال، اولین فریاد طفل پس از ولادت، بانگ تکبیر محرم، از هَلَّ (به تشدید): فریاد خوشحالی و بشارت، ریزش شدید باران، ظهور هلال، حرکت زبان از تشنگی.

(ج ۲ ص ۱۷۱)

اهل کتاب: به معنای وسیعتر، اندیشمندان و پیشروان فکریند. آنها می دانند که اساس جهان و ساختمان انسان بر تکامل و تربیت است و واقعیت و حقی از این آشکارتر نیست و هر چه مرزهای محدود

این تعبیر «انقلاب وازگون» رسانر از اصطلاح معمول «ارتجاع» است، چون شاید که ارتجاع مترقی و انسانی باشد و انقلاب بر عقب چنین نیست. با حصر «وَمَا مُحَمَّدٌ... معلوم می شود که همان ارتجاع به جاهلیت است نه همان روی گرداندن از جنگ که قرآن از آن به «تولی» تعبیر می کند...

به نظر می رسد که «انقلبتم علی اعقابکم» معنایی عمیقتر و بیشتر از روی گرداندن از جنگ دارد که پشت کردن به جنگ از لوازم آنست. قرآن در مواردی که تنها بیان روی تافتن یا فرار از جنگ و درگیری است به «تولی» تعبیر کرده است... و در موارد دیگرگونی ناگهانی روحی و فکری و اندیشه و بینش، چه در جهت کمال و بیش باشد یا برگشت از آن، با مشتقات انقلاب آمده است...

(ج ۵ ص ۳۶۳ و ۳۶۱)

قلب: ۱ - «دل» در اصطلاح قرآن مبدأ خواستها و محرک اعضاء درک و احساس و آلات حرکت می باشد. همان دل است که این دستگاهها را به اهتزاز در می آورد و هماهنگ می سازد تا خواسته او را بررسی نمایند و به مرحله اجرا رسانند.

(ج ۲ ص ۱۱۰/۲۳)

۲ - محل در یافتها و سپس عواطف و جادبه ها است که از محل آن تعبیر به صدور شده است.

(ج ۵ ص ۳۸۹/۲۰)

نَقَلَب (مصدر باب تَفَعَّل): از این رو به آن رو گشتن، به هر سوره یافتن، به این سو و آن سوی روی آوردن، در هر جا جای باز کردن، حیل گری، در هر چه تصرف کردن، تاخت و تاز، از نعمت ها و سرمایه ها همی بهره گرفتن، چهره های گوناگون نمایاندن.

(ج ۵ ص ۱۸/۱۱۹)

انكدرت (ماضی از باب انفعال): تیرگی یافت،

«ث»): به کاری شروع کرد، عزم نمود، برای کاری آماده شد، برگزید (به فتح): حدیث را بازگو کرد، شخصی را اکرام نمود.

(ج ۴ ص ۱۸/۱۰)

آئیدی: دست، نعمت، احسان، مقام، قدرت، بخشش.

(ج ۳ ص ۱۳۳/۱۶)

ایلاف: چون ایناس، ضد ایحاش: ایجاد و فراهم نمودن، افعال (به کسر همزه - مصدر) از الف: به چیزی خوی گرفتن، آرامش یافتن، دوست شدن.

(ج ۴ ص ۲۶۵/۹)

آئمان: جمع یمین: سوگند، عهد، نیرو، برکت، دست راست. شاید که سوگند را یمین گویند چون ادعا یا عهد را نیرومند می کند. یا هنگام سوگند و عهد رسم بوده که دستهای راست را به هم می زدند.

(ج ۲ ص ۱۳۸/۱۶)

ایمان: ۱ - غیر از علم و یقین است، زیرا در معنای ایمان عشق و علاقه، تعظیم و تقدیس و پیوستگی می باشد، تنها علم به چیزی موجب ایمان به آن نمی گردد، در فارسی ایمان به گرانیدن ترجمه می شود، گرانیدن پیوستگی و جور شدن رامی رساند مانند گرانیدن جسم به آتش که اندک اندک جور آن می گردد، ولی کلمه ایمان بیش از گرانیدن رساندن به امن را می رساند (چنانکه در بحث لغت گفته شد) اگر متعدی به مفعول گردید یعنی دیگری را، اگر بی مفعول آمد، خود را به امنیت رساندن.

(ج ۱ ص ۵۵/۲۱)

۲ - ایمان در حقیقت شعور و شناسایی و پیوستگی به مبادی عالی است.

(ج ۱ ص ۱۷۰/۱۰)

فکری را بردارد و راه تفاهم و تکامل و تربیت انسانها را باز نماید همان حق و از جانب پروردگار می باشد، هدف پیامبران و مصلحین همین بود که مردم را از نقص و برگشت بازدارند و محیط تکامل و تربیت را فراهم و باز نمایند.

(ج ۲ ص ۸/۱۳)

ایاب: بازگشت، بازگشتن. از ایب. بعضی آن را از اوب گرفته اند، که واو قلب به یاء شده. بعضی به تشدید خوانده اند، از اصل ایوب، یا ایب یا ایب، مانند فعیل.

(ج ۴ ص ۳۵/۱۶)

ایشاره: آن است که شخص از میان دو چیز یا بیشتر یکی را بسنجد و با اختیار آن را برگزیند و دیگری را واگذار کند. حیات دنیا مجموع زندگی این جهان است از جهت نادانیها، شهوات پستی که در دسترس و زود گذر است. هر اندیشه و عملی برای انسان عاقل مختار دور و دو جهت دارد، یکی جهت منافع فردی و لذتهای وهمی گذرا و ناپایدار و دیگری جهت مصالح برتر خیر عمومی و نتایج آینده و باقی آن، اذهان تاریک و اندیشه های بیمار که محکوم قوای حسسی و وهمی و طفیان هوا و شهواتند جهت اول را می گزینند، اذهان روشن و اندیشه های عاقبت اندیش و نیرومند به ایمان، پیوسته جهت باقی و خیر را می گزینند. همین اندیشه و اختیار سر برتری انسان بر حیوانات، و گزیدن عمل خیر و باقی، معیاس قدرت اندیشه ها و عقول است، خرد و اندیشه که ممتاز انسان است مانند نور پست که هر چه فروغش بیشتر باشد محیط دورتر و وسیعتر را روشن می نماید و اعمال را متناسب با آن می گزیند.

(ج ۳ ص ۱۱۳/۱۵)

توترون: جمع مخاطب مضارع از ایشار: برگزیدن، بخشیدن، بیرون نمودن. اثر (ماضی مجرد و به کسر

أَيَّ: اسم شرط، موصول، استفهام، تعجب و تعظیم، صله در میان حرف نداء و الف و لام با الحاق هاء تنبیه: یا ایها الانسان.

(ج ۳ ص ۲۱۳/۱)

أَيَّانَ: اسم استفهامی، شرط زمانی.

(ج ۳ ص ۱۱۲/۲۳)

أَيَّدْنَا: قدرت دادیم و پابرجایش نمودیم. از آید و اَدَّ (فعل ماضی، مانند دَبِمُ و دَامُ): سخت و نیرومند شد. ید از همین ماده است.

(ج ۱ ص ۲۲۲/۱۱)

يُؤْمِنُونَ: فعل مضارع از ایمان و مجرد آن آمن است، یعنی در امان قرار گرفت یا امانش داد با امین گردید، ایمان که افعال از آمن است، یعنی رساندن خود یا دیگری را به امنیت، و گرویدن، یا در امان گرفتن، در این آیات فعل مضارع برای خبر از آینده نیست بلکه دوام و پیوستگی را می رساند که در ترجمه به لفظ «همی» یا «پیوسته» تعبیر می شود.

(ج ۱ ص ۵۱/۳)

سرانجام بی ایمانی: کسانی که نهی از ثقل ایمان و نیروی تقوا باشند، چون جاذبه حق و خیر در آنها نیرومند نبوده و قوای آنها در جهت ذخیره تقوا و ایمان مصروف نشده، مرجع و مقصدشان هاو به است.

(ج ۱ ص ۲۳۸/۸)

«ب»

و کامل آفرید.

(ج ۱ ص ۱۵۸/۱۰)

بَأْسَاءُ: جمع بُؤْس (به ضم باء): سختی، سختی جنگ، بینوائی. بَأْس (به فتح باء): گیرودار جنگ.

(ج ۲ ص ۱۱/۲۲)

بَاشِرُوا: فعل امر از بَاشَر: کار را به دست گرفت، بازن در آمیخت، خوشی به وی روی آورد. از بشره: پوست بدن.

(ج ۲ ص ۶۷/۲۵)

باطل (مقابل حق): بی پایه، بیهوده.

(ج ۵ ص ۱۱۹/۱۰)

بَاءٌ: به سوی چیزی برگشت و به چیزی قرار گرفت، به گناه پایبند شد، به خشم یا خون کسی گرفتار شد.

(ج ۵ ص ۳۷۱/۱۸)

بَاوُوا: از بواء است یعنی مساوات و سزاواری، یا از مباء است یعنی در محیط چیزی در آمدن و وارد شدن و جای گزیدن.

(ج ۵ ص ۲۷۱/۲۱)

بَابِل: شهر، یا کشور معروفی در میان دجله و فرات یا مرکز کلدیه بوده.

(ج ۱ ص ۲۳۹/۲۲)

بَارِه: از بره: از بیماری و آلودگی و نقص بهبودی یافت و پاک گردید، آفرینش را: بر فطرت درست

بِاع «باغی»، فاعل بَعی: پی جونی و طلب بیش از حد، سرپیچی از حق، به ستم چیره شدن، زناکاری.
(ج ۲ ص ۱۱)

بِت پرستی: مردمی فرومایه و قدرت جو اندادی برای خود می گیرند و به او آنچنان علاقه و محبت می ورزند که سزاوار خداوند است و در برابرش کرنش می کنند و اعجاز آفرینش می نمایانند و با اتکاء به چنین قدرت ساخته ای راه ستم پیش می گیرند و به حقوق خلق می نازند تا شراره های خشم خدا از درون خلق سر برمی آورد و تحرک می دهد و شکل می گیرد و پیش می رود و روابط نظام محکوم را در هم می ریزد و قطع می نماید و همینکه انداد و کرنشگران با چنین نیروئی خدائی رویه رو شدند از هم بیزاری می جویند.
(ج ۲ ص ۳۹)

بِثَا: (تفریق)، جدا جدا و پراکنده نمودن.
(ج ۲ ص ۱۰۸)

بِخِيل: بخیل و رزان همچون کافرانند، کافران همینکه راه ناخت و تازشان و دستشان در راه تجاوز باز است گمان می کنند به خیر آنهاست، بخیلان همینکه دست خود را از دستگیری دیگران باز می دارند، و آنان را کفر و اینان را بخیل از پیش و عاقبت اندیشی باز می دارد، آنان با گناه و ستم افزایش می یابند و دچار عذابند، اینان بخیلان چون ریسمان و زنجیری خواهد شد، همچنانکه بخیل چشم و گوششان را از هریانگی حز اندوختن و انباشتن ثروت و دستشانرا از دستگیری مستمندان و در راه خیر و پایشان را از راه اقدام در حق، می بسند و غلهائی برگردن و دستشان زده می شود.
(ج ۵ ص ۱۳۶)

بدترین آفریدگان: ر. ک. به خلقت.

بَدِيع: وصف ذاتی، به معنای مُبْدِع (به کسر دال): آفریننده بی نمونه و مثال و بی سابقه ماده و مدت. به معنای مُبْدِع (به فتح دال): آفرینش بی مانند. چنانکه خلق و تقدیر و تصویر و انشاء نوعی پدید آوردن با مانند و سابقه و از چیز دیگر است.
(ج ۱ ص ۲۷۸)

بِرّ: ۱- آن مقام برتری است که با تربیت دینی پیروان ادیان یا به جاذبه فطری، همه انسانها می جویند، همان خوی عالی که انسان را از تنگنای زندگی برهاند و چشم انداز بینشش را بیشتر و برتر آورد. انسان که انسان رهورد می خواهد از دره های تنگ و دامنه های کوه خود را بالا تر برد و جلو چشمش باز و بازتر شود.
(ج ۲ ص ۱۸)

۲- نیکی، نیک اندیشی. به فتح: سرزمین و فضای پهناور. به ضم: گندم. هر سه معنای وسعت و افزایش را دارد، پس برّ (به کسر) آن نیکی و خیرخواهی است که منشأش سعه صدر و بلندی نظر باشد. گویند: فلانی هر را از بر امتیاز نمی دهد، یعنی کسی که بر او بانگ می زند و می راند از کسی که به وی نیکی می نماید. مازنی می گوید: هرّ = گریه، برّ = موش و مانند آن است.
(ج ۱ ص ۸۱۳)

۳- فرزاندگی و نیکی افزاینده و دامنه دار و بیش از معنای احسان یا خیر و تقوا می باشد.
(ج ۲ ص ۸۸)

أَبْرَار: کسانی هستند که دیدگاه نظرشان به سوی عالمهای برتر است و گرفتار پرده های جهل و غرور و بندهای مکشوبات ناروا نیستند با کوشش و اعمالشان در آن عوالم عُلوی مقامی می گیرند و هر چه دیدشان وسیعتر و کوشش آنان برتر آید مقامشان بالاتر می شود. انگیزه انسان به سوی چنین مقامات

بیدار گشته و باز بان و بیان آیات وجود آشنا باشند و ندای حق و ضمیر خود را بشنوند. این متفکرین بیدار دل در آیات آسمان و زمین می اندیشند، خود درک می کنند که سازنده و پروردگار عالم را منظور و مقصودی است: «ربنا ما خلقت هذا باطلا».

اگر آدمی خود تا حدی حق و باطل و خیر و شر را تشخیص ندهد و به اولین مرحله یقین که آیه سابق بیان کرد، نرسیده باشد، بشارت و انذار معنا و اثری ندارد. رسالت مسؤلیت همین است که این یقین و تشخیص فطری و مجمل را مفصل و این ادراک مبهم را واضح و این ندای وجدان را رسالت نمایند. از این رویکی از نشانه های کمال نبوت، کمال در ابشار و انذار و توجه دادن به آینده است. پس از ابشار و انذار فطرتها و عقلهای مستعد، به نور وحی افروخته و شعاع دیدشان افزوده می گردد.

(ج ۱ ص ۲۸۰/۸)

بشره: ۱ - آدمی - مرد وزن و مفرد و جمع - از بشر (به سکون شین): چوب را پوست کردن، موی سر را ستردن، به پیشامدی خوشنود شدن. انسان را از آن روی بشر گویند که اندیشه و روحیاتش از رویش نمایان می شود و با نمایان بودن و ستردگی رویش او را از دیگر جانوران ممتاز و جدا کرده است.

(ج ۵ ص ۱۸۵/۱۲)

۲ - از نظر بشره و اندام ظاهر و نمودار این نوع است. در مقابل موئین تنان و دیگر حیوانات بزی که پشم و مو سراسر اندامش را پوشانده و یا چون روی و چهره باز و برجسته ای دارد که حالات و بعضی از اخلاق و اوصاف نفسی او را می نمایاند و از دیگر جانوران جدا و ممتازش می دارد.

(ج ۶ ص ۵۱/۲۲)

بصَل: پیاز.

(ج ۱ ص ۱۷۰/۲۶)

عالی، حب بقاء و جمال و نور و حیات و تعالی جوئیست که نیرومندتر و نامحدودتر از هر انگیزه نفسانی می باشد. هر چه انسان با بال علم و کوشش در عمل بیشتر اوج گیرد شوق و شیفتگی به عالم نور و حیات اعلی بیشتر و کشش به آن سرفویتر می شود تا کشش عالم انوار مجذوب را یکسره از این سو می گرداند و به آن موئی می برد که سراسر انعکاس نور جلال و جمال و حیات است.

(ج ۳ ص ۲۵۲/۱۱)

بَرَزَه: جمع باز (به تشدید راه): نیکو کار یکه نیکیش سرشار و جالب خیر باشد.

(ج ۳ ص ۱۳۳/۲۱)

بُرَز: (به تشدید راه)، ماضی مجهول از باب تفعیل: بتدریج و به صورت کامل آشکار شد.

(ج ۳ ص ۹۷/۳)

بُرُوج: جمع برج: رکن، بارو، کاخ، ساختمان اطراف قصر و بالای بارو، منزل خورشید و ماه، ستاره بزرگ و درخششان. از بُرَج (فعل ماضی): چیزی آشکار شد، بالا آمد، آرایش و شکوه یافت.

(ج ۳ ص ۳۰۲/۱۵)

بُرْهَان: دلیلی است که تنها به حقیقت رساند.

(ج ۵ ص ۱۶۳/۲۰)

بَسَط: ر. ک. به قبض و بسط.

بشارت: ۱ - خبر و یا پدید آمدن آثار و مقدمات خوشی و نعمت است.

(ج ۵ ص ۶۲/۶)

۲ - بشارت خبر از پیشامد یا آینده سرور انگیزه، انذار خبر از آینده اندوه خیز است. بشارت و انذار برای کسانی موثر است که شعور به آینده در دل آنها

بَقِی: انحراف و سرپیچی از حق و عدل، ستم. پیشگی، کینه توزی (و نیز ر. ک. به باغ)

(ج ۲ ص ۱۰۶/۲۶)

بَقْرَة: یا تاء تأنیث: ماده گاو. گاو نر را ثور گویند مانند: رجل و امرأة، جمل و ناقة، که نام ماده و نر اینها هم از دولت گرفته شده. اینجا چون تاء بقرة برای وحدت است بر گاو نر و ماده و در هر سن آن اطلاق می شود

(ج ۱ ص ۱۸۹/۲۳)

بَقْل: سبزیجات خوردنی که از دانه روید.

(ج ۱ ص ۱۷۰/۲۳)

بِکْرَة: آغاز هر چیز، نخستین مولود.

(ج ۱ ص ۱۹۰/۳)

بِکْرَة: مکه با قلب میم به باء (مانند: لازب = لازم، راتب = راتم) از مک: مکیدن، از میان بردن، حساب بدهکار را بکسر رسیدن، بر او سخت گرفتن. یا از بک: در هم کوبیدن به هم تهن زدن، چیزی را دریدن، از هم گشودن، چهار پا را دوانیدن و خسته کردن، بینوا شدن شخص. برخی از محققین مکه را واژه ای سببی می دانند از «مکورا با ی - مکرا با ی» که به معنی معبد و محل قدس است.

(ج ۵ ص ۲۳۱/۱۹)

الْبَلَد: ۱ - شهر، سرزمین چه آباد باشد چه نباشد. از بلد (با فتح لام): در مکان جای گرفت. (با ضم لام): کودن شد.

(ج ۱ ص ۸۱/۳)

۲ - بیان مقام این شهر، از این جهت است که آن حضرت در آن جای گرفته، یا آنچه بر دیگران همیشه حرام بوده، بر او زمانی حلال گشته است. می شود که حل به معنای حلال شده باشد، از این جهت که

بَطَانَة: آستر لباس (مقابل ظهارة)، نزدیکان خاص. همراز، همدرک، از بطن: درون، شکم، پیچ و خم دره.

(ج ۲ ص ۲۷۱/آسرا)

بَطْن: مقابل ظهرا: درون شکم، زمین گود و ناهموار تیره ای از قبیله.

(ج ۲ ص ۱۱/۱۱)

بَطْش: ناگهان در هم کوفتن و بدون مقاومت از پای درآوردن، سخت گرفتن.

(ج ۳ ص ۱۵/۶۳)

بَغْث: مصدر: رها کردن، فرستادن، برانگیختن درجهتی، به هیجان آوردن، بیدار کردن.

(ج ۵ ص ۱۰۸/۲۳)

بِعْثت: در فصول تاریخ و انسان پیشرفته و آگاه، بعثت و نقش پیمبران جهشی بوده مانند جهش عنصر حیات از درون عناصر طبیعی برای بیداری شعور و رهائی از اوهام و شرک و بندها و بندگیها و شناساندن توحید و مسؤولیتها و معروف و منکرها و پدید آوردن امت از میان ملتها.

(ج ۵ ص ۲۷۷/۲۰)

بَغْیْرَة: زیر و زبر شد، برانگیخته گردید.

(ج ۳ ص ۲۱۳/۲)

بَغْوْضَة: پشه ریز.

(ج ۱ ص ۱۰۱/۹)

بَعُوْلَة: جمع بَعْل: شوهر، رَبّ، آقا، بت معروف عرب، زمینی که از بارش و نخلی که از ریشه سیراب شود. بَعْلَة: زن شوهردار - از بَعْل (ماضی به فتح و کسر عین): در کارش سرگردان شد، در تنگنا واقع شد، سرخوش گردید.

(ج ۲ ص ۱۳۸/۹)

در این شهر امن و حرام، امنیت از او سلب شده و بر بخشن خونش، از نظر مشرکین حلال گشته. بنابراین معنی شاید که «لا» در «لا اقس» نافی باشد، یعنی: این شهر با همه مقامی که دارد و شهر حرام و امن است، چون حرمت و خون تو در آن حلال شده، به آن سوگند یاد نمی کنم.

(ج ۴ ص ۳۸۵)

بلد امین: منشأ امنیت آن شهر، کعبه و مناسک آنست که هسته مرکزی و اولی بنا و اجتماع آن بوده و کعبه با آداب و احکامش صورت تعقل و تبلور یافته توحید ابراهیم را شرح و بیان نموده است تا از این طریق مردم حق جو به یکتائی ذات و صفات و اراده خداوند، ایمان آرند و دعوت ابراهیم را لیبک گویند و فقط محکوم حکم و مجری اراده و احکام او که همان عدل و رحمت و خیر است گردند. همین توحید فکری و عملی مبدأ تشریح و تنظیم و تشخیص حقوق و حدود همه جانبه و عادلانه و یکسان و موجب امنیت فردی و اجتماعی است.

(ج ۴ ص ۱۶۵)

بِنَاء: ر. ک. به فراش.

بهشت اولیه: این بهشت را باید در زمین یافت و بانسانیهائی که قرآن از آن داده و اوصافی که بیان نموده می توان به آن پی برد، پیش از آنکه جای این بهشت را بحوثه یا بخواهیم تعیین کنیم (که قرآن تعیین نکرده و مفسرین و متکلمین برای یافتن آن بحثها کرده اند) نظری از دور به آدم و وضع روحی او نمائیم. همان آدمی که فرد عالی انسانی بود و عنوان خلیفه الله داشت و قدرت و تصرف او فرشتگان را به سحده آورد، روحش چون آئینه ای بود که اسماء و صفات پروردگار و همه موجودات در آن تجلی نمود و جلال و جمال ظاهری و معنوی عالم در آن می درخشید و هر چه بیشتر دلش شیفته آن بود، شهرت و آرزوهائی که هر ریشه و شاخه اش فکر

و ذهن را منصرف و خاطر را مشوش می نماید هنوز در او ظاهر نشده، عواطف گوناگونی که توجهش را به سوی خود معطوف می دارد بر عقلش چیره نگشته، اندیشه مرگ و فناء و چاره جویی برای بقاء روحش را مکندر ننموده، هراس از آینده و حرص بر جمع مال و انگیزه های ملال انگیز مضطربش نساخته، غبار دشمنی ها و کینه توزیها و برتری جوییها بر صفحه درخشان نفسش ننشسته، و دیوارهای قوانین و مقررات محدودش ننموده، مانند دوره فطرت و طفولیت که آدمی با روح پاک چشم به سوی نور و عالم باز می کند که همه را خوب و زیبا و پاک چنانکه هست می نگرد و در دامن پر از مهر پدر و مادر و کسان جای دارد، همه جا جای اوست و سایه محبت همه بر سر او و همه محرم اویند.

(ج ۱ ص ۱۲۶/۱۷)

۲ - در محیط بهشت نخستین، آثار ظلمت روحشان را نگرفته بود، دشمنی و تنازع و شقاوت و تصرف و تملک و محدودیت در آن نبود «و ملک لایبلی» و توجهی به عورت و فحش آن نداشتند.

(ج ۱ ص ۱۴۸/۶)

بیت: خانه، خیمه، خانواده، از بات: شب را درجائی به روز آورد، تا شب اقامت گزید.

(ج ۵ ص ۲۳۱/۱۵)

بیتة: ۱ - باید آن دلیل و شاهی باشد که محیط سلم را مبین و مشخص نموده.

(ج ۲ ص ۱۰۳/۸)

۲ - دلیل روشن و نافذی است که حق را از باطل و فکر را از اوهام تفرامیزی که به آن چسبیده است جدا و متمایز گرداند. آنچنانکه نور اشیاء را از هم جدا و مشخص می نماید.

(ج ۱ ص ۲۰۷/۲۱)

بیتین: از بیتین (به تشدید): فاصله و جدائی، هر چیزی که در چشم و در تعریف عقلی روشنتر باشد و از ماندنش جدا و مبین گردد. (ج ۱ ص ۱۸۹/۲۸)

ت

تابوت: صندوق عهد یا شهادت بنی اسرائیل که از چوب شمشاد و روپوش طلا ساخته شده بود، گویا تختبندی را که اموات بر آن حمل می شوند از جهت شباهت به آن تابوت گویند. تابوه، هم گفته می شود. و شاید از تاب باشد که وسیله هشباری و توبه بنی اسرائیل بود.

(ج ۲ ص ۱۷۰/۱)

توترون: ر. ک. به ایثار.

تاریخ

ادوار تاریخ: ۱ - دوره انسان فطری که در اندیشه و صورت اجتماعی یک گونه بودند. ۲ - مرحله بلوغ و ظهور نیروی تخیل و عقل اکتسابی که در اندیشه و بینش جهانی و حدود و حقوق و مرزهای طبقاتی و جغرافیائی اختلاف پدید آمد. ۳ - مرحله ای که پیمبران مبعوث شدند تا عقول و اجتماع را با تبیین اصول اعتقادی و مقیاسها از اختلاف برهانند. رسالت پیمبران نیز در دو مرحله انجام یافته: نخست ابشار و انذار آنگاه آوردن کتاب و شریعت. ۴ - اختلاف در دین: بعد از آنکه رسالت پیمبران در میان توده ها، نیروی جاذب و محرکی پدید آورد، دین داران و دین سازان حرفه ای آشکار می شوند که کتاب و شریعت را بر طبق امیال و هواهای خود و عاقه مردم توجیه می نمایند و آئین توحید کم رنگ می شود و به رنگ اوهام و سنن ملی و نژادی درمی آید و حاکمیت کتاب و شریعت محدود می گردد و زمینه برای بروز و سلطه طاغوت فراهم می شود: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُحِبُّكَ قَوْلَهُ فِي الْحَيَاةِ

الدُّنْيَا». ۵ - خداوند کسانی را که بینش برتری دارند و تجربه مذاهب و مرامها آماده شان ساخته، هدایت می نماید تا حق را از میان انحرافها و اختلافها دریابند و طلیعه رشد و توحید دیگران شود.

(ج ۲ ص ۱۱۲/۶)

تأویل: برگرداندن معانی ظاهر و متشابه به معانی محکم است، و به صراحت آیه، مخصوص است به خدا و راسخین در علم.

(ج ۵ ص ۲۱/۸)

تنب: چیزی را برید، شخصی را از میان برد. زیان کرد، شکست دید. در کارش چنان زیان آورد تا نابود شد.

(ج ۴ ص ۲۹۳/۱۲)

تبره: به شدت بیزاری جست، از او برید، روی گرداند، از تهمت رست. از تبره: جدا شده روی گرداند، برید، بهبود یافت، تعهدش را انجام داد.

(ج ۲ ص ۳۶/۱۰)

بلاء

تَبْلِي: مضارع مجهول اَبْلَى: شخص را در معرض آزمایش آورد، قدرت خود را آشکار نمود، عذرش را پذیرفت. از ماضی مجرد تَبَلَا (ناقص واوی): آزمایش شد، شناخت. از بلی (ناقص یانی): جامه چرکین و پوسیده گشت.

(ج ۳ ص ۳۳۳/۱۰)

تَبْلُوْنَ، مضارع تَبْلَأُ، از بلاء: آزمایش به حیر یا شر، بررسی نیک و بد، اندوه.

(ج ۲ ص ۱۶/۱۷)

تَبْوَةٌ: جابه جا کردن، جابجاء تعیین کردن، تعیین موضع.

(ج ۵ ص ۳۰۹/۳۱۰)

تَبْرَه از اِثَارَةٌ: برانگیختن، زیروزبر کردن.

(ج ۱ ص ۱۹۰/۱۹۱)

تَجِدُ، مضارع وَجَدَ: بیافتن، به دست آوردن، دریافت کردن، به چیزی نیاز شدن، بر کسی خشم نمودن، برای کسی اندوهناک گشتن.

(ج ۱ ص ۲۳۲/۲۳۶)

تَحَاضُونَ (لا-)، فعل مضارع: یکدیگر را وادار نمایی کنید، بر نمی انگیزید. اصل آن تَحَاضُونَ، از باب تفاعل و مجرد آن حَضٌّ است.

(ج ۱ ص ۶۸/۶۹)

تَحْشُونَ، از احساس: ضربه کاری که احساس شود یا حس را از کار ببیندازد. (به ضم عین در مضارع): کشتن، ریشه کن کردن، سوختن و سرمازدگی کشت و محصول، گوشت را برآتش نهادن. (به کسر عین مضارع): دانستن، دریافتن، دریافت کامل و نزدیک. کشتن و از میان بردن را حس گویند چون موجب از میان رفتن حس است، مقهور و بهت زده کردن حس، احساس مرگ را رساندن.

(ج ۵ ص ۳۷۲/۳۷۹)

تحول: ر ک. به تکامل و خلقت.

تَحْتَانُونَ، مضارع اِخْتَانٌ (ماضی باب افتعال): خود

را به خیانت افکند، خیانت را پذیرفت. از اِخْتَانٌ (فعل ماضی): عهد و فراری را شکست، به مال یا عرض دیگری تجاوز نمود.

(ج ۲ ص ۶۶/۶۷)

تُخْفُوا، از اِخْفَاءَ: آشکاری را پنهان کردن، پنهان را در میان داشتن. در مقابل اِيداء: پنهانی را به گفتار یا کردار آشکار ساختن.

(ج ۵ ص ۶۶/۶۷)

تَعَلَّتْ: خود را با کوشش یکسر تهی کرده، از او خود را برکنار داشت، به او واگذار کرد.

(ج ۳ ص ۲۶۸/۲۷۱)

تَدْرُسُونَ، مضارع اُز دَرَسَ: به کتاب و علم روی آوردن، آن را بررسی کردن، اثر را محو کردن، کهنه شدن جامه.

(ج ۵ ص ۱۸۵/۱۸۶)

تَدْبِيسَةٌ (درمقابل تزکیه): آلوده کردن و خاموش داشتن استعدادها و مواهب آن است.

(ج ۱ ص ۱۱۲/۱۱۳)

تَدْلُوا، مضارع اَذْلَى: دلورا درچاه رها کرد، آن را از چاه بالا کشید، دلیلش را پیش آورد، نیازش را برآورد، درباره اش به زشتی سخن گفت.

(ج ۲ ص ۱۶۷/۱۶۹)

التَّرَائِبُ، جمع تَرِيْبَةٍ: استخوان بالای سینه. از تَرِبٌ: محل از خاک پرشد، خاک آلود گردید.

(ج ۳ ص ۳۲۱/۳۲۱)

التَّرَاثُ: مالی است که شخص بدون کار و کوشش خود، از دیگری به او رسد، خواه دارنده اولی آن زنده یا مرده باشد، گرچه بیشتر در مورد مال